۲۹۹ گ

یادگار حسین ولد محمد علی

۱۳۱

یادگار ... ولد محمد علی ...

فاد کار ...

روضة الانوار عباسی

از ملا محمد باقر سبزواری

۹۱

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب روضة الانوار عباسی فارسی

مصنف محمد باقر سبزواری

مؤلف

خطی نستعلیق ۲۱ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۷۱ ق عدد اوراق ۲۹۹

جزء کتب اخلاق شماره

شماره عمومی ۱۰۰۲۵ شماره قبض

واقف دکتر شمس الدین جزایری تاریخ وقف شهریور ۱۳۴۸

طول ۲۵ عرض ۱۷

سال ۱۳۴۸ ... بازبینی شد

از بین شده ۱۳

اهداء بکتابخانه مبارکه آستانه قدس
رضوی علیه آلاف التحیه والسلام
شماره ۹۱
نام کتاب روضة الانوار
دکتر شمس الدین جزایری

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضاء حکمت بالغه ازلیه وضع قانون شریعت غراء وملت بیضا
باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و جهت تشیید مبانی شرع انور و اجراء مراسم دین ازهر رایت
دولت ملوک معدلت شعار و سلاطین نصفت کردار را بذروه بروج عظمت و اوج سپهر جلالت برافراخت
و صلوة نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کاملی که بحسب باطن معنی قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع است و بحسب
ظاهر صورت انسی متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع و بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک
از ایشان بر مشارق افلاک تقدیس و هدایت آفتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و راستی اختری اند بر اوج عز و اعتلا
صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض والسماء و در ایام فرخنده آغاز سعادت انجام رحمت
عام سبحانی و نعمت کامله یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردیده اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت
و گیتی ستانی بلوامع انوار جبین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهان پناهی اهل جهان با نوار عدل شاملش روشن است
و بسیط عرصه گیتی از یمن عطاء کاملش گلشن سپهر با آنکه همه تن چشم است جنین لمعه نوری ندیده و مهر با آنکه
سراپا همه روشنایی است از بارق عقل او مستنیر گردیده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت ساکنان
عتبه اجلالش روایح اخلاق عنبرینش نسیم عنبر شمیم عالم قدس ماثر الطاف عطوفت تزیینش نکهت از هار گلستان

انس

انس نسیم لطفش که با رحمت آمیخته تفسیده دلان کنج احزان را نفحه روح باد بهاری آب زلال لطف و عطوفتش
تشنه لبان بادیه حرمان را فیضان ابر کوهساری در نظر والای همتش حاصل متاع بحر و کان چندان قدر
ندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید و در پیش کوه حلم و وقارش وقار کوه را در سلک کاهی نتوان کشید اعنی
اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله ملایک سپاه مظهر الطاف ربانی مورد عطایای سبحانی ملجا سلاطین
کامکار ملاذ اساطین خواقین ذوالاقتدار چراغ دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق
بوارق عقل کامل نسایم قدسی شمایم عدل شامل انجمن افروز محفل عدل و داد شعله جانسوز نهال جور
و بیداد ممهد اساس العظمه بالسلطنة الباهره مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهره السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الشاه عباس الحسینی الموسوی
الثانی ادام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته وابد فی المشارق والمغارب انوار رافته که الحق با کلمات
منشیانه و تعلقات مترسلانه ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعه اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف
خصال است فطرت بخشش جامع چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق
و حلم و عقل ... با وقار و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و ثبات
و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب احدیت و مقربان آنحضرت
و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا
و تودد و قیاس بمظلومان و ضعفا توان گفت که هرگز بر زبان مبارک او لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال
تاسیس ظلم و بدعتی نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح
و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچیک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات
مرضیه معهود و منقول نشده والعلم عندالله حبذا میمنت غره جبین نور افزون و مبارکی قدم همیون که از
ابتداء ابتسام صبح اقبال و تنسم نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست تجاوز نموده
در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعه فسیحه رو نداده چون فتنه و خونریزی شش
و وقوع اسر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزال و امراض عامه و غیر ذلک بلکه جمهور عباد ...

سال ۱۳۱۸ ... وارسی شد

بلاد در مهاد امن و امان غنوده اند و در کمال فراغبال و رفاه حال آسوده و اینچنین اتفاقی کم میباشد و همه برکت
معدلت و حسن نیّت آن اعلیحضرت است و چون حضرت واهب متعال چنین عطیهٔ کرامت کرده
و این نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان جانهای خود را
نثار جان او که فی الحقیقه روح این جهانست توانند نمود و باید که همگی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت
و راحت او را بر فراغ و راحت خود راجح شمرند و سرور او را بر سرور خود برگزینند و در وقت حاجت جانها
نثار راه او کنند و بر سایر فرق برایا لازمست که شب و روز دست دعا بر داشته از حضرت واهب العطایا
امتداد ایام این دولت و ارتقاء اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان آنحضرت و نگونساری مخالفان
این دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر سبزواری غریق انعام و احسان عام و خاص آن
اعلیحضرت بود و از اداء حق شکرگذاری آن عاجز بود و بغیر از اداء وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری
دیگر که بآن از عهدهٔ قسطی از حق شکرگذاری بیرون تواند آمد مقدور نبود گاهی بخاطر میرسید که کتابی تالیف
نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد بحسب نجات و رستکاری اخروی و آنچه ایشان را نافع باشد بحسب
تدبیر و مصلحت ملکی شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب اعلی گردد و قدری از حقوق عبودیت ادا کرده باشد
لیکن بی اشارهٔ اعلی اقدام باین امر نمینمود تا آنکه قاید توفیق مساعدت نموده مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید
و از جانب اعلی اشارهٔ اشرف بامر مذکور عزّ صدور یافت دانست که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است
و سرمایهٔ این کار فقیر را ناتمام و قاصر لیکن چون خاطر اشرف توجهی کرده امید آن دارد که بامداد میامن قدسی موطن توجه
اعلی این کتاب بنحوی باتمام برسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالهای دراز طبقات ملوک
و سلاطین و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بروزگار فرخنده آثار همیون اعلی عاید گردد
لاجرم شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب بقدر میسور استشهاد بآیات بینات قرآنیه و احادیث
شریفهٔ نبویه و الفاظ مبارکهٔ حضرات ائمهٔ هدی خصوصاً حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیهم افضل السلام و التحیه و آراء حکماء سابقین و سخنان ملوک ماضین مذکور باشد و در هر باب
حکایات مناسب بمقام بی تطویل کلام ایراد شود و حسب الحکم الاشرف الاعلی از تکلف عبارات و ایراد استعارات

والفاظ غیر

۳

والفاظ غیر مانوس و غریب احتراز لازم دانند بر وجهی که مضامین آن باسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد
و این کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة فی کل حال و علیه التوکل فی المبدأ و المآل
امید از عنایت مستعدان روزگار و دانایان ادوار آنکه اگر ایشان نظری بر این شکسته بسته اتفاق
افتد لغزش و نقصان بپوشند و در اظهار نقص و عیب نکوشند فلیس المعصوم الّا من عصمه الله و این کتاب
مرتب است بر مقدمه و دو قسم مقدمه ۴ در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن
مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال
و اختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را ملتزم باشند و از دواعی زوال
احتراز لازم دانند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول ۴ در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاهان
فصل دوم ۷ در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال
ملک قسم اول در آنچه بر پادشاه جهت رستکاری و نجات آخرت و ربط بجناب احدیت لازم است
تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد و امور مذکوره بحسب
دنیا نیز موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن موجب اختلال امور ملک و این
قسم چند باب است باب اول ۱۹ در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فساد
دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باینجهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل
نیست تکیه بر این دنیا کردن و اینجهان را محل آرام و مأوی دانستن بلکه درین چند نفس معدود که در اینجهان
جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر
گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که آخر بالضروره باید گذاشت باب دوم ۲۳ در بیان تحصیل حقیقت
ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و رستکاریست و درین باب
بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و درین باب دو فصلست فصل اول ۲۳ در
بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است در اصل دین فصل دوم ۲۶ در بیان اختلاف مراتب ایمان
باب سیم ۲۸ در مراعات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمان اند

[illegible]

باب چهارم ۳۳ در توبه و درین باب چند فصل است فصل اول ۳۳ در فضیلت توبه فصل دوم ۳۵ در مقدار زمان توبه
و اندازهٔ توبه فصل سیم ۳۶ در بیان حد و معنی توبه فصل چهارم ۳۶ در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما
درین باب است و بیان آنچه حق است در هر مقام فصل پنجم ۳۸ در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه
فصل ششم ۳۹ در نقل بعضی حکایات تائبان باب پنجم ۴۷ در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه و ملکات فاضله
که باعث علو و شرف نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز
از آن لازم است و درین باب چند فصل است فصل اول ۴۷ در ذکر فضیلت عدل فصل دوم ۷۰ در فضیلت شکر
فصل سیم ۸۲ در فضیلت صبر فصل چهارم ۸۸ در فضیلت توکل و رضا فصل پنجم ۹۱ در فضیلت حسن خلق فصل ششم ۹۶
در فضیلت حلم و ذکر توابع آن فصل هفتم ۱۰۶ در فضیلت سخا و جود و ذم بخل فصل هشتم ۱۱۲ در فضیلت شجاعت
فصل نهم ۱۱۹ در فضیلت تواضع و مذمت تکبر باب ششم ۱۲۶ در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات
جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و درین باب چند فصل است فصل اول ۱۲۶
در حقوق والدین فصل دوم ۱۲۹ در فضل صلهٔ رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیم ۱۳۰ در حقوق زوجات
و عبید و اما و همسایگان فصل چهارم ۱۳۲ در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم فصل پنجم ۱۳۸ در مراعات
حقوق مؤمنان فصل ششم ۱۴۱ در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان باب هفتم ۱۵۲
در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و درین باب
دو فصل است فصل اول ۱۵۲ در امر معروف و نهی منکر فصل دوم ۱۶۰ در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبهٔ
علما و عقلا قسم دوم ۱۶۳ در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ
معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تأسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم
اول مذکور شد و درین قسم چند باب است باب اول ۱۶۳ در قواعد آداب سخن پادشاه علی سبیل الاجمال
و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و درین باب چند فصل است فصل اول ۱۶۳ در ذکر بعضی قواعد
که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است فصل دوم ۱۷۰ در وصیت افلاطون و غیر ذلک
فصل سیم ۱۷۳ در ذکر بعضی سخنان حکمای متقدم که در امور ملکی در هر باب نافع است فصل چهارم ۱۷۷ در

ذکر

ذکر بعضی سخنان و نصایح پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده‌اند باب دوم ۱۸۳ در آداب تدبیر و سلوک
پادشاه نسبت بطبقهٔ اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضاة و اشراف و اطبا و منجمان
و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان اند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است
و درین باب چند فصل است فصل اول ۱۸۳ در تدبیر تربیت و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را
علی الاطلاق فصل دوم ۱۹۵ در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال فصل سیم ۱۹۸
در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس و فتوی و قضاة و امثال ایشان
فصل چهارم ۲۰۵ در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار فصل پنجم ۲۲۳ در آداب تدبیر اطبا
فصل ششم ۲۳۶ در تدبیر منجمان و ارباب علوم تعلیمیه فصل هفتم ۲۴۹ در تدبیر دبیران و منشیان فصل هشتم ۲۵۰ در
آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبات دیوانی باب سیم ۲۵۲ در آداب تدبیر
و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقهٔ اهل قلم و درین باب چند فصل است فصل اول ۲۵۲ در تدبیر طبقهٔ
اهل شمشیر فصل دوم ۲۵۷ در تدبیر امرا و عساکر و امرای بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها فصل سیم ۲۵۹
در ترجمهٔ صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته فصل چهارم ۲۶۴ در ذکر تدبیر تجار و مترددان اطراف
و جوانب بر و بحر فصل پنجم ۲۶۶ در تدبیر صناع و محترفه و جمع‌کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت
باب چهارم ۲۶۷ در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک و درین باب چند فصل است فصل اول ۲۶۷
در قانون مشاورت در امور فصل دوم ۲۷۵ در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک
اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا درین امور فصل سیم ۲۷۸ در تدبیر اطلاع پادشاه
بر احوال دشمنان و دوستان و مراسم جاسوسان و خبرگیران فصل چهارم ۲۸۰ در تدبیر فرستادن ایلچیان
بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان باب پنجم ۲۸۲ در تفسیر عهدی
که حضرت مقدس امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم جهت مالک اشتر نوشته
در قوانین حکومت مقدمه در بیان حکمت و تدبیر آلهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب میشود
و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک و این

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطی

مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اولی در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بجاد شاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاجست بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهت آنکه حرارتها بیرونی چون حرارت هوا و حرارتها اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمیی است که در بدن آدمی مادام که زنده است محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتی که بسبب حرکتها بدنی حاصل میشود و حرارتی که بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن دایما اجزا بدن را تحلیل میبرند و میگدازند و اگر بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام متحلل میشود و تبیکه از خدای عز و جل جهت تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی غذایی که تناول نماید این قوتها بالفعل خود مشغول شده هریک کار خود کنند تا بجدی که آن غذا را شبیه باجزا بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزایی شود که بسبب حرارتها گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغیرات و استحالات غذا تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرورست و بدون آن بدن خراب و باطل میشود اما لباس بجهت آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هواها مختلف است گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بلباس نباشد ضایع و مختل میشود مثلا اگر در زمستان برشخصی ایام برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس میکند و از آنچه گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از این مقدمه باید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذا ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان را کافیست بخلاف آدمی که بنا بر لطف و اعتدال مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و بعلف گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد بلکه غذا او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد چون گندم و برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بنحوی خاص پخته شود و بعمل آید غذا آدمی نمیتواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذا آدمی تواند شد پس آدمی محتاجست بگندم و بآنکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم بآن میشود که تخم در زمین بپاشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتی که زرع

بکمال رسد آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و آن کارها آلتی چند دارد و تحصیل هریک ازان آلات موقوف است بر کارها و آلتها دیگر و علی هذا القیاس و همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند که از آنجمله آهن است و تحصیل آهن موقوف است بر کاری چند و آلتی چند و هریک ازان کارها و آلتها موقوف است بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس و چون گندم مصفی شد باید که آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوف است بر کارها و آلتها و آن کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون گندم آرد شد باید که آرا بیزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل آید و از اینجاست که حکما گفته اند که هزار کس باید که هریک کاری کنند تا نان حاصل شود و در خبر آمده که حضرت آدم علیه السلم چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و طغیان است که آدمی دارد هزار آدم کار میکنند تا ما نان میخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب در زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و اینهمه مخلوقات خدای عز و جل اند خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوقی کرده و چندین شفقت و ملاطفت و مهربانی در حق او بجا آورده آن مخلوق از بهر نفس مخالفت آن خالق میکند و علم طغیان و عصیان می افرازد بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و از سخنان گذشته معلوم شد که بالفعل یک کس تحصیل قوت و غذا انسانی میسر نمیشود بلکه جمعی کثیر باید که هریک معاونت یکدیگر نمایند و هرکدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن پس یکشخص و دو شخص اگر در مکانی بتنهایی باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات و ادوات زراعت و درو و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و ریستن و بافتن و دوختن و سایر عملها که آدمی را در امر معاش ضرورست بتنهایی بکند روزگار او ببعضی ازین شغلها وفا نکند و اگر بالفرض وفا کند اتمام آن کارها مدتی مدیدی خواهد در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که

آدمی بتنهایی زندگانی نتواند کرد بلکه باید که جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول آن یکی آهنگری
کند و یکی زرگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنایی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از
قدر حاجت تحصیل کرده باشد بفروشد و از قیمت آن از اعمالی که بآن احتیاج دارد از دیگران بخرد
بر قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد و از این جهت است که حکیم متعال تعالی شانه داعیها و همتها
و عزمهای مردم را مختلف آفریده که اگر همه بیک همت و عزیمت میبودند متوجه یک شغل میشدند و شغلهای
دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد که هر یک را رغبت بکاری و عزیمت
بشغلی بهم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیها متوجه کارهای مختلف شوند و امر
معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفریده که اگر همه توانگر میبودند
خدمت یکدیگر نمیکردند از جهت بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند نیز خدمت یکدیگر نمیکردند
جهت عدم قدرت بر ادای حق یکدیگر و در قرآن مجید اشارت باین معنی شده حیث قال عز شانه نحن
قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم
بعضا سخریا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میانه مردم معیشتهای ایشان را یعنی روزیها
و آنچه دارند در حیات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها یعنی بحسب مال و قدرت و عقل و شوکت
و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی و حارسی جهت خود موسوم سازند
و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر میبودند همه
هلاک میشدند بنا بر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزیمتها و توانگری و درویشی برابر میبودند مشغول
شغلهای مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتقدیر صانع ممتاز
باشند و بعضی بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از
عقل و تمیز و کیاست خالی و بمنزلت آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف سابقه و جمعی فقیر و پریشان
همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم شود و از قیام هر یک بمهم و کاری که مناسب و لایق اوست قوام
عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که انسان در معاش محتاجست باجتماع و این اجتماع را

در عرف

در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع
محتاج است باجتماعی که آنرا تمدن گویند و چون داعیهای مردمان مختلف است و همه نفوس طلب
منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را میل بمال و بعضی را
میل بغلبه و استقلال اگر ایشانرا بالطبایع ایشان گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار بخصومت
و نزاع انجامد و باضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند
و فایده جمعیت و معاونت باطل شود پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را بحدی که مستحق آن
باشد قانع گردانند و بحق خویش برسانند و دست هر یک را از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردانند
و بشغلی که تعلق باو دارد مشغول گردانند و این تدبیر محتاجست بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب
خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر در صفات کمال از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به بینات
و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب خدای عز و جل بخلق برساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی
خلق نسبت بخدای عز و جل که باعث رستگاری و حیات ابدی است بخلق برساند و احکام معاملات
و بیع و شرا و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده بهر یک برساند تا حقوق هر یک معلوم شود
که چیست و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد
و فتنه مرتفع شود و هر یک برفاهیت زندگانی توانند کرد و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفسانیه خود توانند کوشید
و تحصیل حیات ابدی توانند کرد و آن قانون عظمی شریعت است و چون همه خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع
و فرمانبرداری احکام الهی نکنند ایشانرا حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را باطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد
و حق هر مستحقی را بصاحب حق برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و اهل
ایمانرا از شر و آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر یک را بحسب استحقاق و استعداد متوجه
کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و رفع آفتها و فسادها در زمین بکند و آن شخص را امام و خلیفه
خدای عز و جل گویند و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را مدبر عالم گفته و آن شخص پادشاه اصلی
و ملک حقیقی است هر چند دست او بقهر و غضب از تصرف در امور ملک کوتاه باشد چون حضرت امام الکاظم

والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم در وقتی که مخالفان بغصب و تعدی تصرف پادشاهی کرده بودند
و آن پادشاه و امام نور خدا است در زمین و حجت خدای عز و جل است بر خلق و نوریست درخشان بر زمین
و آسمان و سرآپا فیض و هدایت و برکت و سعادت است و بیمن وجود او باران رحمت میبارد و بادها میوزد
و درختان میوه میدهد و آبها شیرین و خوشگوار میباشد بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشد فیض از این عالم
بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود نیز از اینجهان مرتفع میشود و در وصف در نمی آید حال و کمال آن امام
و مجلدات بآن وفا نمیکند و اگر بآن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم
علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و غیرهم و گاهی غیر نبی باشد چون حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی علیهم سلام الله و هیچ زمان از
وجود امام اصل خالی نمیباشد لیکن در بعضی ازمنه بجهت حکمتها و مصلحتها امام اصل از نظرها غایب میباشد
و کسی را وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجودش اینجهان معمور است و آثار و برکات و فیض
و فواید او بخلق میرسد و مثل او چون مثل آفتابست که در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنایی و فیوضات او
بر زمین ظاهر و هویدا است و در آن زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد بجهت حکمتها و مصلحتها چون
اینزمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب
پنهان است اگر پادشاهی عادل مدبر که خدایی در پاسبانی اینجهان تمام در میان خلق نباشد کار اینجهان
بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچکس را تعیش ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار و ضرور است خلق را
از پادشاهی که بعدل زندگانی نماید و پیروی سیرت و سنت امام اصل کند و در دفع شر ظالمان بکوشد
و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگاه دارد و حفظ رعایا و زیردستان که امانات جناب احدیت اند نماید
و مؤمنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاء کفار و مخالفان دین محافظت نماید و ترویج شعار شرع و ملت
بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را دفع کند و طمع در اموال رعایا نکند
و ایشان را و اموال ایشان را از ادوات فسق و لهو نگاه دارد و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در امنیت
راهها بکوشد و سرحدها را بمردم کاردان ضبط نماید **مجملا** هرگاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع و توانائی پیروی

امام

امام اصل کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد و بقانون معدلت عمل نماید چندان فواید و منافع
بر وجود او مترتب است که قلم و زبان از وسع بیان آن نیست و آن پادشاه را بجناب احدیت کمال قرب است
و دعای او باستجابت نزدیکست و حسن نیت او مثمر ثمرات بسیار است و خلق از عهده مجازات
انعام او بر نمیتوانند آمد و او بحسب حقیقت روح این جهانست اینست مجملی از بیان فواید و منافع وجود
پادشاهان عادل **فصل دوم** در بیان آنکه علت ثبات و دوام ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از
اسباب زوال و اختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون ضدی دانسته شد ضد دیگر را از آن
میتوان فهمید مثلا چون گرمی معلوم شد سردی را از آن قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقاء آن حکم دو ضد
دارد و همچنین اسباب بقاء ملک و اسباب زوال آن در حکم دو ضد اند هرگاه اسباب اختلال و زوال
ملک دانسته شود بآن اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال بنماییم غرض
حاصل خواهد شد **از عمده** اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز و جل در قرآن مجید
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه
نعمتها را بر شما زیاده میکنم و اگر کفران ورزید و شکرگذاری نعمت نکنید هر آینه عذاب من شدید است
و آن عذاب بازاله نعمتها و نازل ساختن سختیها و بلاها است و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است
و صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل میسازد
و ما در مباحث آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب
و درجات آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمتی است که خدای عز و جل با او کرامت کرده و بیان
کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر چه نحو است خواهیم کرد در اینمقام بر این مقدار اختصار شد **دیگر از اسباب**
زوال ملک و دولت غرور و خودبینی است و آن چنان بود که ملک را در خاطر گذرد که ترا با این شوکت
و حشمت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق یکدل جانفشان و وزرای صاحب رای صاحب کفایت
و امرای شجاع باتدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب و خصمان و دشمنان در کمال ضعیفی کسی را
یارای آن هست که با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد اینمعنی

باعث غلبه و استیلای خصم میشود و همانا که پادشاه در این خیال همگی متوجه قدرت خود شده و قدرت اصل اکرم حیثیه
همه قدرتهاست یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی همه باو نسبت
شعر ای طلب را مکزار از تو یافت ٭ دست توان قوت کار از تو یافت ٭ تا نکنی تو نتوانیم ما ٭ گر ندهی تو نه ستانیم ما
نیست درین کارگه گیرودار ٭ جز تو کسی کاید از و هیچکار ٭ و ملک دران حال غافل شده که خدای عز و جل فرموده
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا کرده اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار
رخصت خدای عز و جل و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین این آیه خطابست
بلشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم رودخانه ایست
که در آنجا میانه لشکر مسلمانان و کفار جنگ واقع شد اذ اعجبتکم وقتی که بعجب آورد شمارا کثرت شما
یعنی به بسیاری لشکر خود مغرور شدید و آن کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و سودی نداشت و زمین
بر شما تنگ شد با فراخی که دارد ٭ پس پشت دادید ٭ یعنی گریختید پس فرود آورد خدای عز
و جل آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آن کسانی
که پشت بر معرکه نکردند و نگریختند و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت مقدس
رسول بود صلی الله علیه و آله و حضرت مقدس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و نه کس دیگر از بنی هاشم
و انزل جنودا لم تروها یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها که ندیده بودند یعنی لشکرهای غیبی
از فرشتگان و تعذیب فرمود کافران را و اینست جزاء کافران غرض آنکه در روز حرب حنین
لشکر مسلمانان بقولی دوازده هزار بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند در خاطر مسلمانان میگذشت
که لشکر ما بسیار است ما را غلبه بر دشمنان متحقق خواهد بود این عجب باعث این شد که همه گریختند
بغیر نه کس آنگاه خدای عز و جل تائید لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد و لشکر کفار
با وجود آنکه غالب شده بودند مغلوب و مستاصل شدند و عمده فتح در آن روز بر دست و شمشیر حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلم جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود
که باعث هلاک او شد و آن واقعه بر وجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام
حیات بماوراء النهر رفت و بر جیحون جسری بست و بران عبور کرد و لشکر او در آن وقت از دویست
هزار سوار زیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع آنجا را که یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او
آوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد که مثل منی را چنین میکشند
سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و به غلام که او را داشتند گفت او را سر دهید و تیراندازی
در زور آوری خود مغرور بود یوسف حربه کشیده متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا
شد و هرگز تیر او خطا نمیشد سلطان برخاسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و برو در افتاد یوسف رسید
و سلطان را زخم مهلک زد و در بعضی کتب هست که در آنوقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند
چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچکس متعرض یوسف نشد و پی آزار از مجلس
بیرون رفت و در بیرون بعضی فراشان چوب بر سر یوسف زده او را هلاک ساختند ٭ مجملا پادشاه باید که
هرچند شوکت و سایر اسباب غلبه خود را در مرتبه اعلا بیند بران اعتماد ننموده توکل بر خدای عز و جل داشته
باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصر و ظفر بتائید خالق اکبر است نه ببسیاری تهیه و لشکر بلکه در هر حال
باید که تصور عاقل چنان باشد که این عالم چون دریائیست موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پاره
بر روی این دریا افتاده در آن حال همه تسلیم است و میداند که او را قدرتی نیست و همگی قدرت از خداست
او را بهر جا که میخواهد میبرد آدمی در هر حال باید که بر این خیال و تصور باشد چه همچنانکه آن شخص که بر تخته پاره مانده
در هر نفس در معرض آنست که باندک بادی آن تخته بگردد و او در آب غرق شود و کار بمشیت خداست
همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات رنگارنگ اینجهانی است از انواع
بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع آن از تحت تصرف او بیرون است و کار حواله بخداست
مولوی برگ کاهم پیش تو ای تند باد ٭ من نمیدانم کجا خواهم فتاد ٭ و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان
غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف بهزیمت رفته عجب و غرور او را طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن بعد از انهزام

غالب آمده اند دیگر از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی
با کفر باقی میماند و با ظلم باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملکست و پراکندگی رعیت است و چون ملک
و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب شود و چون خزانه و لشکر خراب شود هرگاه دشمنی
قاهر متوجه شود استیلا یابد و بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده ببلاد غریب افتاده اند
بر دشمنان جمع شده اند و مادهٔ قوت و عدت دشمنان شده اند و بسیار بوده که ایشان باعث
تحریک دشمنان شده اند و ملک ظالم را استیصال ساخته اند و در احادیث مذکور است
که دعای مظلوم رد نمیشود هرگاه ملکی شیوهٔ ظلم پیش گیرد دعاهای مظلومان و بیچارگان هر دعایی کار
لشکری میکند و باندک زمانی آن ملک خراب و ناچیز میگردد و در این دنیا انواع عقوبتها و بلاهای
رنگارنگ که بر ظالمان وارد شده و از بیخ و برکنده شده اند بلکه آفات باولاد و اعقاب ایشان سرایت کرده
بیش از آنست که حصر آن توان کرد و عقاب و عذاب اخروی خود در عقب است در حدیث وارد شده که هرگاه روز
قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان یعنی مددکنندگان ظالمان کجا اند اعوان
ظالمان کجاست کسی که جهت ایشان دواتی لیقه کرده کجاست کسی که جهت ایشان مدقلمی بر داشته و همه را
جمع میکنند در خیمه از آتش تا وقتی که حساب خلایق تمام شود آنگاه امر میشود که همه را بر ند باتش دوزخ و از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که اگر خدای عز و جل مهلتی بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال بر او نازل
نسازد بزودی از او فوت نخواهد شد پس خدای عز و جل رهگذرگاه اوست یعنی آن ظالم کجا میتواند رفت
و کجا میتواند گریخت بهر راه که میگریزد رهگذرگاه او جانب خداست دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه
اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال او ظلم میکرده باشند و پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و با عمال
ایشان راضی باشد یا بنا بر قلت التفات بامور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در
مفسده مثل صورت اول است بل فساد در این قسم بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نمیشود
دیگر از اعظم اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاهست بشرب و لهو و لذات و غفلت از امور ملک
و تفویض امور بامرا و وزرا چه بقدر اشتغال بلهو و غفلت فساد در امور ظاهر میشود و آخر بزوال و اختلال امور می انجامد بسیاری

[illegible]

انهمنا

۱۰۲

از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب فساد کار ایشان بجایی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان
ایشان بر افتاده چون مستعصم خلیفهٔ عباسی و محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر و امثال ایشان که بتعداد حصر در نمی آید
آورد و از این نوع است معاملهٔ میرزا یادگار محمد تیموری و امثال آن و وجه این آنست که پادشاه تا خود خبردار
نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند کارها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا و امرا هرچند امین و کاردان
و نافذ الامر باشند بسر خود بسیاری از امور را نتوانند کرد و چون پادشاه غافل باشد بسیاری فساد ها در
اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود و ایشان بسر خود همه را تدارک نتوانند کرد و چون تدارک
نکنند بالضروره فساد سرایت کند و زیادت شود و ایشان ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان کنند
و همچنین فساد بر فساد مترتب شود و آخر کار بجایی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که تخلیط و فساد
بر روی یکدیگر کند تا بحدی که قوت بدن وفا بتدارک مرض نکند و طبیب از علاج عاجز آید بل طریقهٔ عاقل آنست
که همیشه از ساعات فراغت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه بیفزاید و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و از خرابی
احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد و هر جا خللی جزئی رود بهدد تدارک آن فکر و اندیشه نماید و بزودی
تدارک و اصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلی شود و تدارک آن محتاج بسعیهای
عظیم باشد چون سد آبی که اندکی سوراخ شد اگر بزودی آنرا استحکام نسازند مرتبه مرتبه آب زور آورد و اختلال
سد را زیاد کند تا کار بجایی رسد که سد خراب شود یا محتاج بصرف اموال کلی باشد و تا خود کسی متوجه امور خود
نشود دیگری کار کسی را متمشی نسازد و حقیقت آنست که هر کس غم خود خورد و هیچکس نیست که سود دیگری را
بر سود خود ترجیح دهد یا حیات دیگری را بر حیات خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک
هرچند در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه غافل
و بلهو و لعب و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزلت روح است در بدن و
کارکنان ملک مانند دست و پا و اعضا و حرکت اعضا بی خبر روح حرکت ارتعاشی باشد مجملا هیچ چیز در
تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها بر حواشی و اطراف
دولتخانهٔ خود گشتی و تا صباح در امور ملک فکر کردی و از یکی از عقلا سلاطین ترک نقل کنند که چند مدتی

قبل از طلوع صبح از خواب برخاستی و سر بجیب تفکر فرو برده در تدارک احوال دنیا و آخرت خود فکر کردی و مؤلف
این کتاب محمد باقر سبزواری گوید که در اوقات سابق وقتی در عالم رؤیا میدیدم که در لب دریایی ایستاده ام
و کشتیی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند و میگوید باین کشتی بنشین که راست میرود تا جایی که حضرات
ایمه هدی علیهم السلم در آنجا اند باز آن شخص یا دیگری میگوید میدانی که این کشتی چیست فکر است و احتیاط مجملا
اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار بجا آورد و آنگاه آنچه باحتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد یعنی هر شقی که بسلامت نزدیکتر
باشد و آفت در ان کمتر باشد کمتر همیشه در دنیا و آخرت ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال بلذات منافی
فکر و احتیاط است و شرب شراب با عقوبتهای اخروی که بران مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیانست
خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن امراض هایله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجزاند
بسیار بهم میرسد و بسیاری بهلاک منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله هلاک شراب بوده
نزدیک بانکه توان گفت که آنها که بمرگ خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر بآفت شراب هلاک شده اند عاقل
صاحب اندیشه چنین امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک
معلوم میشود که پادشاهانی که تارک شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قویتر
و عیش و زندگانی ایشان خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس
آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی انار الله تعالی برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابت
یافت و در روضه مطهره حضرت امام الجن و الانس امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا توبه نصوح بجا آورد و در باب توبه کیفیت توبه آن اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد روز
بروز آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچکس را ایام سلطنت بقدر ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده
چنانچه متتبعان تواریخ دانند از واهب متعال و کریم ذو الجلال امید آن داریم و شب و روز مسئلتیم که نواب
اشرف ارفع اقدس همیون اعلی ظل اللهی شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه را توفیق صلاح زیاده از جد اعلی
روزی گردد و ایام سلطنت و اعوام دولت او اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میامن برکات

[illegible]
مدار خوبی زندگی که بر شراب نهاد
بنای دولت خود را بروی آب نهاد

صلاح

صلاح نواب اشرف روزگار را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر رو دهد و سلاطین آفاق همگی بندگی و خدمتگاری
حضرت اعلی بر میان جان ببندند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس علی دین ملوکهم یعنی
مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود اند عالمی بصلاح آیند و نواب آن روزگار همیون گردد
چه مثل صلاح دیگران از بابت روشنایی شمع است که دور و کنار خود را روشن میکند و مثل صلاح پادشاه
از بابت نور آفتابست که جهانی را روشن میگرداند و اما مجملی از واقعه مستعصم عباسی آنست که دار
السلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از
طراوت و نضارت بکمال رسیده مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات دلکشا و متنزهات
فرح افزا اصناف خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع
بودند که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله سی و هفتم خلفاء بنی عباس
بود و او را اسباب ترفه و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ خیالی نگنجد و عظمت
و تکبر و تجبر در آفاق معروف بود و از ملوک ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار
نبود و پیش قباب عظمت او سنگی مشابه بحجر الاسود انداخته بودند و اطلسی سیاه بر هیات آستینی از او
فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف هر که ببنده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ارکان
جامه کعبه زیارت کردی و بر آن سنگ بوسه زده باز گشتی و عادت چنان بود که در عید با خلیفه بعظمت
هرچه تمامتر سوار شدی و طیلسانی بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام حجرها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب
خلیفه بود بکرایه گرفتندی تا مشاهده عظمت و شکوه خلیفه کنند یکنوبت استفسار وجوه کرایه کردند سه هزار
اشرفی بقلم آمد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه میداد
خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان طرق و سرحدها را برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه
و دواتدار صغیر و کبیر و شرابدار از جمله مقربان حضرت بودند و منصب وزارت با بو طالب مؤید الدین محمد
بن العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم متبحر بود و در نظم و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر
نداشت و در جود و سخا یگانه عهد بود و خلیفه بامور ملک کم التفات مینمود و شب و روز با جماعتی از مصاحبان

بشرب مدام و استیفای لذات صبح و شام مشغولی داشت و وزیر هرچند در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان
خلیفه که بایستی احترام او نمی‌نمودند و بر قانون ادب با او سلوک نمی‌کردند عاقبت باطن وزیر بر خلیفه متغیر
گردید و در مقام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد و از اسباب بود و اعظم اسباب آن
بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت طایفه از لشکریان را بفرستاد تا محله کرخ
بغداد را که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند
و پسران و دختران ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگردانیدند و وزیر که در
مذهب تشیع تعصب و غلوی تمام داشت ازین معنی بغایت برنجید و الحق بجای آن داشت که تمامی اهل
سنت نیز بران ملعون پسر خلیفه هزار گونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم آن شد که نحوی کند که خلافت را
از دودمان آل عباس براندازد و در آن وقت که هلاکو خان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت
معدلت او در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پرده خفا رسولی ببارگاه هولاکو خان فرستاد
و بعد از اظهار عبودیت و اظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه
بتسویه صفوف و استعمال آلات حرب احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و این معنی را بدلایل
معقول موجه ساخت و هولاکو خان بمجرد این پیغام اعتماد ننموده در توجه بجانب دار السلام متامل بود
چه در آن اوقات کثرت لشکر و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام
داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول که در بیباکی و قتالی قرین شیاطین و غول اند در
زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بودند و از معرکه سپاه عرب عنان برتافته
بودند و این معنی در خاطرها رسوخ یافته هولاکو خان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی دوستی
زیادتی و وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی علی التعاقب رسل و رسایل
بدرگاه خان میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد ازین لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت
و از افعال ذمیمه خلیفه نیک بتنگ آمده ام و آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان
درگاه گیتی ستان انتقال یابد و چون رسل و رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانا اعظم مقتدا

افاضل امم

ه ورق مثنی

افاضل امم افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن وقت در ملازمت هولاکو بمرتبه بلند رسیده و در عزت
از جمیع اهل روزگار امتیاز داشت مشورت نمود حضرت خواجه فرمودند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی
چنان معلوم میشود که فتح ملک بغداد با مزید کلفتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی مستفاد
شده که مدت ملک خلفای بنی عباس بانتها رسیده هولاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش
بغداد را آماده سازند و جمعی امرا را مقرر فرمود که در مقدمه روان شده از دجله عبور کنند و جانب غربی
بغداد را خیمه گاه اقبال سازند آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین داغ اخلاص
و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت
دارد و هیچکس از حساد و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده که از حد خود قدمی بیشتر نهند اکنون هر سال
چندین تومان مال از خزانه عامره بعسکر منصوره دادن از مقتضای فکر دوربین بعید می‌نماید اگر امیر المؤمنین
رخصت فرماید بعضی از سرداران لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشغال مناسب موسوم داریم
تا خزانه عامره را توفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل و حب مال غالب بود این معنی خوش آمد و همچنانکه همه
امور را بوزیر گذاشته خود متوجه امری نمیشد این امر را نیز برای وزیر منوط ساخت و خود باستماع الحان خوش
و مشاهده پسران حوروش و تلذذ بانواع مناهی و اصناف ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر
لشکرها را ببهانه‌های رنگارنگ پراکنده ساخت و هولاکو خان بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران
که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بسمت بغداد روان شدند و با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمنی
قوی مستعصم پنبه غفلت در گوش هوش کرده بود و بلهو و شرب خود مشغول بود مقربان بارگاه خلافت معروض
داشتند که غلبه و شوکت لشکر تتار در اطراف عالم مشهور است و اینک عزم گرفتن این دیار نموده اند و بر خردمندان
ظاهر است که بی لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت با آن جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاک دست و پا زدن سودی نمیدهد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از
هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب بلاد صدور یابد که نظام دین و دولت جز بشمشیر تیز و رای
و تدبیر درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نشاید کرد که غرض او استیصال

دو دمان خلافت است مستعصم گوش باین سخنان نمیکرد و گاهی که از خواب غفلت هشیار میشد همچنان با وزیر
مشورت میکرد و وزیر سخنان مشفقان را باعتبار ساخته میگفت لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران
بیشهٔ بغداد است اگر عورات و طفلان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه
لشکر مغول را در تنگناهای محلات و بازارها ناچیز گردانند از این سخن عجب و نخوت مستعصم زیاده شده
سررشتهٔ عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار حساب بر نگرفت درین اثنا خبر رسید که طایفه از بهادران
و یردلان لشکر چنگیزی از راه غربا متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار
بجنگ ایشان فرستاد بعد از تلاقی لشکر در حملهٔ اول لشکر مغول پشت بمعرکه دادند فتح الدین که مردی
کاردیده بود و غبار معرکها بر سر او بسیار نشسته گفت در همین مقام باید ایستاد ایبک دواتی که شعبهٔ از ضعف
عقل با قلت تجربه جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود باو گفت که حقوق نعمت امیر المؤمنین را بدین نوع مکافات
میکنی که یکروزه مدافعت با دشمنان آنحضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان مجددا
قوت گیرند از عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خاطر از ایشان فارغ سازیم فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خود رایی ایبک
دواتی متعجب شده در غضب شد و فرمود که علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور
افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند و از روز تا شب آتش حرب افروخته بود و چون زنگی
لباس عباسیان در بر کرد و هر دو سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف شب آب فرات را بر
لشکر بغدادیان سر دادند علی الصباح اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل دامنگیر نشده بود از بیم
تیغ خون آشام راه شام پیش گرفته بودند و فتح الدین بقتل رسیده ایبک دواتی با اندک مردمی در پردهٔ ظلمت به بغداد در آمد
و خلیفه از غایت قلت عقل سه نوبت بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو
متواتر شد بارگاه خان را در برابر بروج عظمی بر افراشتند خواب و قرار از حوالی دیده و دل اهل آن دیار مهجور شده خلیفه و بود
تا در و بغداد را مسدود گردانیده برج و باره را استحکامی دادند و اتیان و شرابی و سلیمانشاه و غلامان خاصه و عامهٔ اهل
بغداد محاربه را مستعد گشته روز دیگر رایت عقاب پیکر خان را از سر قهر بر افراختند و از طرفین آتش محاربه بر افروختند
آمدند از صبح تا شام محاربه قایم بود و خلقی بیحد از طرفین کشته و مجروح گشتند و روز دیگر باز بر سر وقف نخستین رفتند

و بقولی مدت

و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علمای شیعه از
ساکنان حله عریضه در صحبت رسولی بخدمت خان ارسال داشتند که از حضرات ائمهٔ هدی سیما
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بما رسیده که شما بر دیار عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این ولایات را
خواهید گرفت و ما بجان و دل اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم هرچه اشارهٔ عالی نافذ گردد بآن عمل کنیم
خان از این سخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمان داد و شخصی را بشحنگی آن ولایت فرستاد و باین وسیله
اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول با ایشان ضرری نرسید مجملا کار بجایی رسید که مغولان
از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و بسنگ منجنیق بعضی بروج حصار را خراب کردند و خلیفه بغایت مضطر
شده ارادهٔ بیرون آمدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن بوقت بیرون آمدن خلیفه در تواریخ
اختلافی هست و در نقل آنها چندان فایده نیست و حاصل آنکه چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر
صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علما و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدر بارگاه خان رسیدند
خلیفه و پسران را با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع شدند خان اصلا از خشم بر ناصیه ظاهر
نکرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشانرا
شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر کرا حیات مطلوبست سلاح انداخته باردوی خان
شتابد سواران و پیادگان سپاه فوج فوج می آمدند و معرض تیغ هلاک میگشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه
موقوف گردانیده موکلان بر ایشان گماشتند روز دیگر هلاکو لشکریان را با انباشتن خندق و قتل و غارت
مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد خندقی که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا پهناور
در یکساعت با خاک شارع برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند
و چندان کشش کردند که رودی چون نیل برنگ بقم جریان یافت خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را
بباد نهب و تاراج دادند و بسیاری از محلات و بازارها باتش سوختند لشکر مغول و تاتار چندان خوان
و طبق و جامهای زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن
عاجز بودند و همهٔ آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه

دمار از امرا و خدم و متعلقان بغداد چنان برآوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه نهم صفر
سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافه رفت و در عمارت مثمنه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست و باحضار
خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردند گفت ما مهمانیم و تو میزبان آنچه در خور ما داری بیار خلیفه المستعصم حقیقت را
انگاشت و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را نمی شناخت
فرمود تا قفل درهای خزاین بشکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و مرصعات و نفایس نظر پادشاه
رسانیدند خان زیاده التفاتی بآنها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز با خلیفه خطاب نمود که اموالی
که در ظاهر داری از بندگان ماست احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها چیزی بگوی مستعصم اشارت
بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند
که هر یک بوزن صد مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه چون بدار القرار رفت دو حوض
زر گذاشته بود وقتی که نوبت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت
و گفت از واهب العطیات همین قدر مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم خادم بخندید مستنصر
خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جدت الناصر
لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان
مسئلت مینمایم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را باز باب
استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون
خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را از طلاء احمر پر گردانید
بعد از آن فرمان هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم بتفصیل آمدند خلیفه چون
از شمار حرم آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان راه نیافته بمن
بخش فرمود که ازین هفتصد صد اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان با خود بیرون
برد و شبانگاه هلاکو باردو آمد و کیفیت در باب کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است یکی از آنجمله
آنست که هلاکو خان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون خلیفه بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت خان را

اعلام داد

اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این
طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمی توان
خورد بفدیه جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نبخشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از
تعرض چنین لشکری جانستان مصون و محروس ماندی خلیفه چون جوابی شافی نداشت دم در کشیده
با دلی پر آتش از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده
همه مصلحت در کشتن او دیده استند بقتل خلیفه فرمان داد و زعم بعضی آنست که چون حکم بقتل خلیفه
صادر شد طایفه معروض گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت هلاکو فرمود
تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای او را در هم شکستند و پسران او را با جمیع آل عباس
که از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست سال و کسری امتداد یافته
بود منقرض شد و سلسله ایشان بالکلیه برافتاد و اما واقعه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر چنان است
که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بودند و او بفضل و ادب موصوف بود و بعیش
و عشرت و شرب مدام معروف بلذات و شرب و ملاهی مشغول بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی غافل
دشمنان و حواشی و اطراف ملک او را بگرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث
صفار خروج نمود و در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهراة کشیده عامل محمد را از آنجا بیرون کرد
محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود بنشابور گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نشابور کرده
روی توجه بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبد الله
بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خواب است او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می آید
که او را از خواب بیدار کند و چون محمد از خواب غفلت بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد
که با حکم و نشان امیر المؤمنین بکجای آیی و قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیری از زیر مصلا
بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر

گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث
زوال دولت شما چه شد گفت شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی بغیر اهل و اما واقعه
میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگرنه چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان بوده
مشاهدهٔ این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک میرفت و تفصیل این اجمال آنست
که میرزا یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان بامداد و معاونت
امیر ابو النصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل ماضی انار الله
برهانه است بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا بود با سایر محال خراسان
گرفته در دار السلطنهٔ هراة بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک برداشته
آوارهٔ دیار خود شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شعف تمام داشت و اکثر اوقات را بطرب
و ملاهی گذرانیده اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خللی صادر میشد شرط بازخواست بجا
نمی آورد امرا و ارکان دولت در اطراف و ولایات خراسان درهای جور و طغیان بر روی رعایا و تجار گشوده
شدند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن جلا شدند و امرای ترکمان نیز که بمدد
میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در آن اوقات
سلطان حسین میرزای بایقرا در قصبهٔ میمنه بسر میبردند و علی التواتر می‌شنید که میرزا یادگار محمد از نشاء باده
غرور بغایت مشعوف است و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال
و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمیگذرد و از بطالت امرا صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از
ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنابرین سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که باید
بیک ناگاه با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ براندازد در خلوتی که در
بارگاه بر روی غیر بسته بود با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و آفرین
بجا آورده در اخفای آن بر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشده بودی بهتر بودی
سلطان حسین میرزا پرسید که سبب اینهمه مبالغه و الحاح در این باب چیست امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز

از واجبات

از واجبات است زیرا که مردمی که از موکب عالی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این قضیه وقوف یابند او را آگاه
خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقهٔ محافظت و احتیاط پیش خواهد گرفت و مطلوب بعمل نخواهد آمد القصه
بنابر تاکید امیر علیشیر بی آنکه این خیال را بر سایر خواص ظاهر سازد از میمنه کوچ فرموده بطرف آب مرغاب
روان شد پس از قطع منازل در بوکن نزول فرموده آنگاه امرا و خواص را در مجلس جانقی نشانده ما فی
الضمیر خود ظاهر ساخته بامر مشورت پرداخت آن جماعت باتفاق تحسین آن عزیمت کردند آنگاه از کوچ
روان شده بسر پل تابان نزول نمودند و در آنجا بعضی امرا جهت محافظت اردو توقف نمودند و خود با شصت و
پنجاه سوار در غایت استعجال بجانب هرات ایلغار نمودند و بعد از طی منازل نیم شبی در باغی رباط فرود
آمده چاشتگاه روز دیگر از آنجا براه لنگر باباخاکی توجه نمود و چون شب درآمد شیرم قراول را برسم زبانگیری
پیشتر فرستاده در صحرا ارهواوشنک شخصی که عصر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود
رسیده از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبردار نیند لاجرم سلطان حسین میرزا
در طی مسافت بیشتر از پیشتر سعی فرمود همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسیده خبر رسانید
که تا چشمهٔ گیرد رفتم و غیر غفلت از هر دو جانب خبری نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و سیم صفر بود
و در وقتی که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمهٔ گیرد رسیده در آن موضع سپاه جیبه پوشیده مستعد
قتال گردیدند و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت سیما جهت گشادن
دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو جهت مصلحت زبانگیری از عقب ایشان بایلغار
در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند
بخت خود در خواب است سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده براه کوچهٔ خیابان چون سیل شتابان
روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علامهٔ رازی میرزا کنجیک را بکومک امیر مظفر ارسال فرمود و درولتک
ازبک را با جماعتی از یکان بدان دروازهٔ باغ که متصل بمدرسهٔ گوهرشاد آغا است روان گردانیده
میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار خواجه ابو الولید احمد است روان
ساخت و خود بنفسه با هفتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود در اثنای راه یادگار میرآخور از پیش

امیر مظفر رسیده عرض کرد که از دروازه باغ زاغان از دو هم شکسته شد لاجرم سلطان حسین میرزا از باغ زاغان
شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید و بنایی مختصر در نواحی قصر آن باغ
در تاریکی شب بنظر درآمده ببعضی مخصوصان اشارت فرمود که بآن عمارت درآیند و هر کس را که در آنجا یابند
بملازمت رسانند میر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر باباجی را که در آنوقت نوکرش بود بدرون آن عمارت
فرستاد بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که در اینجا هیچکس نیست آنگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک را
احاطه کرده ملازمان را ببالا رفتن امر فرمود اما از هیچکس جواب نشنود زیرا که وهم بر ایشان استیلا یافته
بود آخر الامر امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را بامیر باباعلی سپرده و شمشیر از نیام کشیده
عصا بدست گرفت و از راه غیر معهود آغاز ببالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا امیر قلیچ را نیز بآن خدمت
مأمور ساخت و مقارن این حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته دو دسته شمع بدست آورده روشن ساخت
و بباغ درآورده ملازمان از محال متعدده بر آن قصر برآمدند و حاجی پیاده میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم
و ناز خفته یافته دستگیر کرد و امیر قلیچ پادشاه را از وی ستانده از راهی که امیر علیشیر بالا رفت
کشان کشان بپایان برده نزد سلطان حسین میرزا آورد **بیت** الکعبت که در باغ عیش و سپند ناز * می شبانه
خورد و خواب صبحگاهی کرد * سلطان حسین میرزا بنا بر مرحمتی که بر جبلتش غالب بود با میرزا یادگار محمد آغاز
تکلم کرده میخواست که از خونش درگذرد اما امرا اگر بقاء او را موجب فنا سلطان حسین میرزا دانسته تجویز
آن نکردند لاجرم همان لحظه **نظم** اجل خانه تن ببرد اختش * پس از تخت بر تخته انداختش * جهان کار از این
گونه بسیار کرد * زمانه نخستین نه این کار کرد * همانست این چرخ فیروزه فام * که گردید گرد سر سام و جام
همانست این زال زیبا نقاب * که در عقد جم بود و افراسیاب **دیگر از اسباب زوال ملک** آنست که هرگاه
معاملات کلی در میان باشد و هنوز تفصیل تمام نیافته باشد و اصلاح آنها و مرتبها جهت انتظام امور در کار باشد پادشاه
مرتکب تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر چنانچه باید امور را درهم گذاشته خود از بد شهوتی از شهوتها یا فراغتی
از فراغتها رود . این معنی نتیجها بد دهد و گاه باشد که بهلاک و استیصال انجامد چنانچه در معامله سلطان احمد بن هلاکو
و سلطان ارغون بن ابقاخان بن هلاکوخان واقع شد بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود در سرانجام امور

چنانچه

چنانچه باید که از پی فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون بر آن وجه است
که بعد از ابقاخان بن هلاکوخان امر سلطنت بر نکودار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده
لقب خود را السلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان بن ابقاخان برادرزاده او که در آنوقت حکومت
خراسان داشت خاطر بمخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان
امر باحضار او نموده بالاو معلوم شد که آن غرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسبابی که باعث تأکید عداوت
و خصومت بود از طرفین مکرر بظهور رسید مرتبه مرتبه کار بجایی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود
و طریق منحصر در جنگ شد و صاحب دیوان که وزیر سلطان احمد بود بکار سازی لشکر مشغول شده بسیاری
از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر ایلتاق که از امراء
معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار از مبارزان صف در در مقدمه توجه فرمود و از آنجانب ارغون خان بجنود
اذربایجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه در حوالی خبوشان هر دو سپاه بهم رسیدند
و میانه ایشان حربی عظیم روی داد و هر چند لشکر ارغون از لشکر ایلتاق بسیار کمتر بود اما جنگهای مردانه کرده
عاقبت شکست یافت و بصوب فیروزکوه رفت و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار است
در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در
معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامده سر
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند و با ظلم نمیماند ظاهر شد چه سلطان احمد
مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم پیش گرفت کار او بفساد رفت و ارغون مأمنی
میخواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد بعد از استشاره بقلعه کلات شتافت و ایلتاق
در آنوقت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل نصیحت او را بر مطاوعت سلطان احمد تحریص نموده
و درین باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فتح و خلاص را
از دست رفته دید بجز تسلیم چاره نیافت با ایلتاق از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان احمد
و جان بارده بپوست و سلطان بر سریر دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میانه افتاب گرم

که از حرارت دوزخ نشان میداد باز داشتند بعد از ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو
بجانور پرانیدن اشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید
داد که حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بر تو مقرر خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی
تعیین نمود لیکن خاطر ایشان بآرام بوده قرار نمیگرفت و فرمان شد که بوقا با چهار هزار کس محافظت
ایشان نمایند روز دیگر سلطان احمد را هوای وصال توری خاتون که از خواتین او بود و در اردوی اصلی
گذاشته بود غالب شده آهنگ عراق ساز کرد و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده
مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یکهفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو و لشکر
و چنان دشمنی را در هم گذاشته بهوس عشرت و عیش با هر دیان ترکی روان شد و چون سلطان غایب
شد اهل حسد فرصت یافتند بوقا بقوت برادر که قوی بود بر صحیفهٔ ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت
که سلطان احمد ارد غ چنگیز خان را متبدل خواهد گردانید و بتعلیم صاحب دیوان مسلمان از القدم خواهد
داد مرد خود شد اگر هنگام فرصت از دست بدهد و تدارک حوادث نماید در خون خود سعی کرده باشد
و درد و جهان معذور نباشد مصلحت جمیع آنست که شاهزاده هلاجو را بخانی برداریم و احمد را از سریر سلطنت
بیندازیم و این امر عظیم بخلاصی ارغون صورت می باید تمامت الوس را مستحسن نموده بر این اتفاق
کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عزیمت بامضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر وقت
و میعاد بودند و چون وقت شد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را برداشت ارغون
از بستر مضطرب برجست چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او
گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد
که سلطنت هلاجو را بهانهٔ خلاصی شاهزاده و عروج او بر ذروهٔ سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف
نیست و بوقا ارغون را بمنزل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند و او دست لایعقل در بستر
استراحت خفته بود امیر علی تمغاجی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن جدا کرد و فزع در ان
شب بهره رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و یکی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب

مصلحت بوقا

سلطان

سلطان احمد پویان گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و واقعهٔ
شبیخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزگار خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی
مادر خود که در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون
چون کار دشمن بساخت در ان شب بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا بخدمتش رسیده
بنعمت حیات و دولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند و بوقا چهار هزار سوار فرستاد
تا لشکر قراوناس راه سلطان احمد نگاهدارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از
مرغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در ان چند روز حرکت
فرمود و سلطان احمد چون باردوی مادرش قوتی خاتون رسید و او را از ان حادثه خبردار گردانید قوتی
خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود موافق
گردانی تا از دریچهٔ غیب چه رو نماید و کیفیت واقعه بر مردم ار[illegible] خاتون ملتبس بود و بحسب غلبهٔ
ظنون هر کس حرفی میگفتند روز دیگر بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سبیل
تعجیل و ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته
میبردیم و آمدیم تا الاغ و آذوق مرتب داریم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید
که صورت واقعه بر اینوجه نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او گریخته آمده اگر نظام
ایل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود و چون حجاب گمان مرتفع شد
و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه داخل شدن و بیرون رفتن
بر سلطان مسدود ساختند و در ان اثنا قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود
و خود را بر لشکر زدن همان بر سر جوراوشان مخدرات حرم ریختند و حلل و لباس از ایشان کندند
و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بر بودند و پیرایه از گوش و گردن قوتی خاتون
جدا کرده موزه ها نیز از پای او بیرون کرده بودند و ارغون با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردیده و چون
قریب بمقصد رسید اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند

واین مغول دران زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمنی مغلوب می افتاد دست و پای می افشاندند
و الفاظ مریو بر زبان میراندند چون سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مریو گفت
امیر ماموره و اسیر امیر گشت در مولفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه غریبی مذکور نیست و ارغون
بی توقف و تعلل سلطان احمد را به پسران مثق رمای سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت
پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین و امرا بر تخت سلطنت نشست
دیگر از اسباب زوال سلطنت آنست که پادشاه تند خوی و درشت گوی باشد و باندک چیزی امرا و خواص
خود را برنجاند و بانواع درشتیها و لعن و شتم ایشان را می آزرده باشد و چون این خصلت از اعتدال
بیرون باشد باعث تنفر همگی خواص گردد و کار بجایی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین است
هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء
ایشان در آید این امر بالاخره بآن کشد که آن طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک
او در آیند چنانچه مرداویج را واقع شد بلکه پادشاه را باید که برفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوش و نرمی
و نرمی متکلم باشد تا گناهی سرزند خشونت نکند و زود از جا در نیاید و بعد از صدور گناه نیز تأمل
کند اگر مصلحت در ایذا و اهانت داند بعمل آورد و الا عفو کند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك
فاعف عنهم واستغفر لهم این آیه خطابست بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار با آنهمه بدی
و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان
بود و بحسن خلق و نرمی و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش و همواری
نسبت بجماعت غلیظان و جفاکاران اجلاف از جانب تو نیست بلکه برحمتی است از جانب خدا بر ایشان
نرم شدی و اگر میبودی فظ یعنی درشت خوی یا سخت گوی یا جفاکار هر آینه اصحاب تو پراکنده میشدند
از دور تو پس عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کرده اند و طلب مغفرت کن جهت ایشان و باید
که پادشاه یکطایفه از لشکر یا از امرا برگزیند و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف

وافساد

والفساد ملک میشود بلکه پادشاه را باید با همه طوایف بیک نسبت سلوک کند و در بذل مال و جاه و مهربانی مراعات
حال همه نماید و حکما گفته اند زودتر چیزی که هدم سلطنت کند آنست که پادشاه اظهار دوستی
با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر پس هرگاه اعلان کند بحب قبیله
و الوسی قبایل دیگر از محبت او بری شوند **اما قضیه مرداویج** چنانست که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت
بود و بسیاری از بلاد را بشمشیر بگرفت و ملوک و سلاطین آن زمان از او بسیار در حساب بودند
بلکه از دادها و با استراحت نمی غنودند و او با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی و اهانت و استخفاف
و آزار بسیار بایشان رسانیدی و گفتی روح سلیمان بن داود در من حلول کرده است و این جماعت
شیاطین اند باید ایشان را مقهور ساخت و الا افساد کنند عاقبت کار بجایی رسید که ترکان از او بغایت
رنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار بهلاکت او منتهی شد **دیگر** از اسباب زوال ملک بخل و خست
پادشاه است که چون بخل و خست ورزد طبعها از او رمیده شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان
بطوع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند و بخیل چون در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد
تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد بالضروره این امور مفضی بفساد ملک و تفرق جمعیت
او گردد و ضرورترین خصلتها پادشاهان را سخاوت است و در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل
بتفصیل از این خواهد آمد **دیگر** از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه
اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند یا از بابت روایی و بی نسقی بحال مملکتی روی نخواهد کند و این معنی
باعث آن شود که مال کم شود و خزانه وفا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مقرری خود
کنند و این معنی باعث شورش میانه شاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه معتز بالله
خلیفه عباسی و مقتدر خلیفه را پیش آمد و از این قبیل است هرگاه در خزانه مالی نباشد ناگاه دشمنی قوی قاهر
بهم رسد و دفع دشمن بی سرانجام سپاه و مال بسیار نمیشود و بدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تجمل رعایا
چیزی کلی حاصل نمیشود و باعث بدنامی و زیادتی جرات خصم میگردد پس بالضروره این معنی باعث زوال و اختلال
ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم و بذل بموقع بجا بیاورد و در تعمیر ولایت بکوشد چنان

صائب
زخط ... [illegible]

کند که در حال رفاهیت از اخراجات چیزی زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت ظهور
دشمنان قوی بکار آید و سخن در این باب در مباحث آینده بتفصیل مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک
خرابی مملکت و بیسرانجامی و کمی لشکر است که از مقدار حاجت کمتر باشند یا آنچه باشند بیسرانجام باشند و مقرری
ایشان بایشان نرسد و مداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب
اختلال ملک و پادشاهی است و ازین نوع است آنکه پادشاه بلشکریان نپردازد و التفات بحال ایشان
نداشته باشد و نسبت بایشان مهربانی نکند که بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت
ضرورت جانفشانی نکنند و مدار انتظام امور بر محبت است و درین باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده و قاعدهٔ عقلی آنست که پادشاه از احوال سپاه
متفحص باشد و با ایشان مهربانی میکرده باشد و تلطفات مینموده باشد و گاهی با ایشان سخن میگفته
باشد و شگفتگی میکرده باشد و کلام در این باب بتفصیل بعد ازین خواهد آمد و ازین نوع است آنکه سپاهیان
از ورزش سپاهیگری بیفتند و آلات طعن و ضرب و قمع بگذارند و بشغلهای دیگر بپردازند یا اوقات را بتعطیل
و لهو و عبث میگذرانیده باشند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بفراغت و استراحت و تنعم و تلذذ
و سایه و بستر نرم خوگیرند و آنچه عادت شد ازاله آن دشوار است چون مهمات دشوار و خطرناک پیش آید
از ایشان کاری نیاید و خلاف عادت خود نتوانند کرد منقول است که فقهای قدیم در روز پنجشنبه جواب مسئله
و فتوی نمی نوشته اند و میگفته اند ما روز جمعه بر سر شغل علم و مطالعه نبوده ایم از کار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول
بمطالعه شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث صفار که از
اعلی مرتبه پستی خود را بسلطنت روی زمین رسانیده بود و بسیاری از ممالک را بزور و قوت بازو
تسخیر کرده منقولست که وقتی ارادهٔ سفری داشت و ایام تابستان بود رخت و سلاح پوشیده بر
بامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندما معروض داشت
که هوا بغایت تند است و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دور است اگر پادشاه در سایه
استراحتی کند تا وقت مقرر نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هرگاه مرا طاقت گرمی

و تفرق رعیت است چه هرگاه بلاد
و نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در
تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاد شود
و از خرابی محال و تفرق رعایا نقصان بنقود
پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد و اختلال
سپاه رو دهد و این امور بسیاری از اوقات
موجب زوال ملک گردد و در این باب سخن
بعد ازین مذکور خواهد شد دیگر از اسباب
زوال ملک بیسرانجامی صح

آفتاب

آفتاب نباشد و با بستر راحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تشنگی نیزه و شمشیر و تیر چگونه آرم
و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آرم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعت است میان امرا
و خواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقاء ملک توافق احبا و تنازع اعداست چه خواص ملک
هرگاه با یکدیگر متنازع باشند نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند و در هر مقام هر یک را غرض آن افتد
که بدنامی و فساد به دیگری راجع شود و هر یک شق نقیض دیگری پیش گرفته باشند و چون حرب روی دهد هر یک
دفع دیگری طلبد نه دفع خصم و وقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر و باطن بمنزلهٔ یک شخص باشند چه
مجموع لشکری که در همت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند بمنزلهٔ یک شخص باشند که قوت چندین شخص
داشته باشد پس تا مثل آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نیاید با ایشان مقاومت نتواند کرد
و هرگاه هم ایشان مختلف باشند چندان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین این خطابست بمؤمنان
یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بیدل و ضعیف شوید و نصرت یا حدت یا سختی یا دولت شما برود و صبر
کنید که بدرستی که خدای عز و جل با صابرانست دیگر از اسباب زوال ملک تفویض کارهاست بجماعتی که اهل
آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در ان کار خود بیوقوف باشند یا امین نباشند و خیانت
کنند یا سفله و دنی باشند که از حکما منقولست که مردن هزار کس از بندان کم ضررتر است از ارتفاع
درجهٔ یکی از سفله و پستان و از بوذرجمهر حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید با آنچه ز
بعد از آنکه بود ایشان را قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای
بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان بعد از آنکه سلطنت از دست او بدر رفته بود
پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بنای عزت شما را خراب کرد گفت ما را لذت
و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار
کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند دلهای رعیت از ما رمیده و آرزوی خلاصی از ما میکردند و ستم ایشان
بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما حاصل نشد لشکریان از ما رمیده شدند و در مقام

نافرمانبرداری قصد دشمنان قصد ما کردند و ما را منهزم کم بود و اعظم آنچه بسبب آن ملک ما زایل شد آن بود که اخبار
و اسرار ما بهمه جا منتشر میشد و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در اینمقام غرض ذکر
آنست که تفویض مهمات بجماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و مملکت و غلبه اعداء
دولت میشود و باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را باهل آن رجوع نماید **دیگر** از اسباب زوال ملک آنست
که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشند و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد **نقل است**
که چون محمد بن مروان که آخر خلفاء بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده بود از مروان بن محمد
معرکه برتافت در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری می افتاد از او نقلست که میگفت چون پادشاهی ما برطرف شد
با جمعی از اتباع خود بجزیره نوبه رفتیم و پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من آمد و بر زمین نشست
و جهت او فرشی نگسترده بودند من باو گفتم با جامهای خود بگستریم تا بر آن نشیند گفت نی گفتم
چرا گفت بجهت آنکه من پادشاهم و حقیقت بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون خدای عز و جل او را
رفعت و بلندی داد آنگاه بمن گفت شما چرا شراب میخورید و حال آنکه آن حرام است بر شما و بر اسبان
خود سوار بر زراعت مسلمانان میروید و حال آنکه فساد حرام است بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا
میپوشید و حال آنکه اینها حرام است بر شما گفتم ملک از ما رفت و انصار ما کم شد ما طلب یاری و مددکاری
از قومی از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و نیز غلامان و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهت
داشتیم و باین راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت و دست خود را میگردانید و انگشت بر زمین میزد آنگاه
گفت نه چنانست که گفتی بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام گردانیده بود حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود
ظلم کردید پس بسبب گناهان خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیار عذابها باشد که هنوز مانده باشد
و میترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در بلاد من باشید و عذاب ما را نیز دریابد با شما و ضیافت سه روز
میباشد هم توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و ازین ولایت بروید **دیگر از اسباب زوال ملک** آنست که
پادشاه بخود تغییر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع باشد تغییر دهد و متکبر شود
یا صفات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد بآن تغییر راه دهد و علی هذا القیاس

خدای عز و جل

خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا
ما بانفسهم یعنی خدای عز و جل تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرد تا آنکه تغییر دهند ایشان آنچه با نفس
ایشانست اینست آنچه غرض بذکر آن در مقدمه متعلق بود و من بعد متوجه مباحث قسمین کتاب میشویم و در این
مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال رونق ملک میشود و دیگر بر سلاطین و ملوک
لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم دانستن امید از کرم واهب ذو الجلال و کریم متعال
آنست که ذات بیمثل و مانند این پادشاه عالیقدر عادل خیر نواز فقیر گداز پاک نهاد نیک اعتقاد ملک سیرت
قدسی سریرت معدلت شعار نصفت آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان خود داشته
سایه معدلت پیرایه دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان
مستمر و بر دوام بدارد بحق الحق و اهله **باب اول از قسم اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فساد
و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باینجهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از
عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و اینجها را محل آرام و ماوی دانستن بلکه در این چند نفس معدود
که در اینجهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات
عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که بالضروره باید گذاشت بباید دانست که خدای عز و جل دو جهان
آفریده یکی جهان حیات و آن نشاء آخرت است که خدای عز و جل آفریده که در آنجا کافران
و عاصیان بانواع عذابها گوناگون مبتلا خواهند بود و مؤمنان و صالحان بکرامت الهی
و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت قرین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود
دیگر جهان ممات و آن این جهانست که در اینجهان عاقبت هر حیاتی مرگ است و هیچکس را در اینجهان
حیات ابدی نمیباشد و هیچ چیز را در اینجهان ثبات و بقا نمیباشد بلکه همه چیز اینجهان در معرض تغیر و زوال
و انقلابست و غرض از آمدن آدمی باینجهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آنجهان از
اینجهان بردارد چه اینجهان را خدای عز و جل جهت آن آفریده که بندگان در اینجهان شرط بندگی بجا
آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات بگذرند و از لذات